

نگاه

چیزی نبود که می‌خواستم

امیرمحمددهقان

همان چیزی که از داستان مدرن توقع داریم، برون‌داد ما از مطالعهٔ رمان «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم» اثر باربارا کامینز خواهد بود. هیچ تعلیقی برای ما باقی نمی‌ماند. از همان بند اول داستان، تهٔ داستان را می‌فهمیم. نویسنده به‌این‌ترتیب فریاد می‌زند که آنچه در طی داستان اهمیت دارد، نه تعلیق داستان، که چگونگی رسیدن به این انتهاست. داستان، فریاد بلند چرخهٔ بی‌انتهای لذت‌گرایی است که بشر دچار آن می‌شود. گویی شخصیت اصلی رمان، سوفیا، هرگز به شادی پایدار دست نمی‌یابد. او، از رنج فقر به رنج بی‌لذتی در عین داشتن، از رنج دیده‌نشدن به رنج به‌مثابهٔ یک شیء دیده‌شدن و از رنج انس به رنج دوری و فرار دست‌وپا می‌زند تا نوع دیگری از شادی را جست‌وجو کند. دوست داریم این‌طور فکر کنیم که در پس هر روایت ظاهری در زندگی، حقیقتی درونی دربارهٔ بشریت می‌تواند نهفته باشد. شاید در تمام فصول این اثر، مهم‌ترین حقیقتی که به چشم می‌خورد، نمود فلسفی از همان چرخهٔ لذت‌گرایی است. شخصیت اصلی در هر مرحله از زندگی کنونی خود به مفهومی بیرونی و نفی‌کنندهٔ زندگی کنونی دل می‌بندد و از دل این تضاد، وضعیتی جدیدتر و پیچیده‌تر را خلق می‌کند. گویی انسان رمان کامینز، دائماً از یکنواختی خسته می‌شود و به ناآشنایی جدیدی روی می‌آورد. این روی آوردن، گاه از سر اختیار و با میلی درونی رخ می‌دهد و گاه از سر جبر و بی‌هیچ تمایلی برای رخ‌دادن؛ که مثال آن نوسانی است که بین فقر و ثروتِ این‌بودن رخ می‌دهد.

اوج هنرمندی کامینز شاید در نام‌گذاری اثر باشد. در همان فصول ابتدایی بعد از آنکه از خرید وسایل آشپزخانه از فروشگاه‌ی به نام وولورت صحبت می‌کنند، می‌گوید «موقع خرید حلقه ازدواج انتظار داشتیم که همراه آن قاشق جای خوری نقره هدیه بگیریم، اما فروشنده زیر بارش نرفت و به‌ناچار قاشق‌هایمان را هم از فروشگاه وولورت خریدیم». گویی همین نگاه شخصیت اصلی، موتور محرک چرخهٔ پیوهوده لذت‌گرایی است که او را دائماً از وضعیت کنونی ناراضی می‌کند و به وضعیتی جدید و به‌مراتب ناراضی‌کننده‌تر سوق می‌دهد. ذهن شخصیت اصلی رمان، دائماً جهانی موازی و فرضی را در ذهن خود ایجاد می‌کند که اوضاع در آنجا، بهتر و عادلانه‌تر است. مثلاً در خرید قاشق، واقعیت طبیعی این است که آدم‌ها قاشق را از فروشگاه خودش بگیرند اما شخصیت اصلی دوست‌دار براساس جهان فرضی خود عمل کند. در جهان فرضی او همه چیز کامل‌تر، بخشنده‌تر و خاص‌تر است. او با احساس محرومیتی که دارد، دست به خرید از فروشگاه می‌زند اما جریان این کمبود، هرگز برای او لذت دریافت آن هدیه ویژهٔ ذهنی را ندارد. نتیجهٔ اینکه به دنبال محرک بعدی می‌گردد.

حس بدی که شخصیت اصلی در توصیف خودش در نگاه خانواده همسرش منتقل می‌کند، هم مثالی از همین دست احساس کمبودهای فرضی است. او بارها خودش را «چاور افسارگسیخته» می‌نامد. جهان فرضی ذهن او در ساده‌ترین مسائل هم بروز پیدا می‌کند؛ به‌طوری‌که احساس می‌کند اگر قابلمه‌های خانه‌اش برق‌زده نگه داشته شوند، ازدواجش مثل روز اول تازه می‌ماند. این حقارت درونی و سادگی فکری را روی هم انباشته کنید تا برسید به آنجا که می‌گوید «تصورم این بود که اگر آدم ذهنش را متمرکز کند و با جدیت تمام با خودش تکرار کند که بچه‌دار نخواهم شد، همچو اتفاقی نخواهد افتاد».

او حتی در دادن خبرهای بد و صحنه‌های تلخ خیلی بی‌واهمه و بی‌آلایش عمل می‌کند. مثلاً خبر مرگ آدم‌ها را وسط حرف‌زدن از خاطرات مشترک‌شان و ناگهان می‌دهد یا وسط آماده‌شدن برای یک میهمانی بزرگ، ناگهان از وصف استفراغ سگ‌ها حرف می‌زند. همین شخصیت ساده، دقیقاً دو فصل بعدتر در بیانیه‌ای اعلام می‌کند «کتابی که در دست دارید، به نظم رمان قطوری از آب درنخواهد آمد، هرچند به فصل نهم رسیدم... می‌دانم این کتاب از آن دست رمان‌هایی نخواهد شد که تاجر حین سفر با قطار می‌خوانند... با این حال، به نوشتن این کتاب ادامه می‌دهم، حتی اگر آماج تحقیر تاجر قرار گیرم».

این تئوری اصلی شخصیت داستان کامینز برای زیستن است. اگرچه تا می‌آید انس بگیرد، قهر می‌کند و تا می‌آید آرام شود، آشوب می‌کند و تا می‌آید توبه کند، دوباره گناه می‌کند اما هر طور که هست، همچنان زندگی می‌کند. شاید این، مهم‌ترین قدرت بشر است اگر بتواند در چرخه معیوب زندگی و وسطِ دیالکتیک تلخ رنج‌های مکرر، همچنان با تمام توان زندگی کند و پیش برود. در اوج بیماری و بدحالی دیالوگ‌های بامزه‌ای در گفت‌وگوی با خدا داشته باشد یا پس از عبور از رنج‌های بسیار به این فکر کند که کاش آسمان ابری نباشد، چون لباس‌هایی که با تمام سرمایه‌ی زندگی خریده، در هوای ابری خوب به نظر نخواهند آمد. این، همان کسی است که به درست یا غلط، حق دارد در هر لحظه از موقعیت جدیدی که دارد زندگی می‌کند، ناراضی باشد و به موقعیت بعدی فکر کند و آن‌قدر این چرخه را ادامه دهد تا وقتی هم که به احساس خوشی می‌رسد، نگران باشد که نکند در اوج خوشی، رنج از راه برسد. اوست که حق دارد موقعی که کارگری بیش نیست، تصور شهبانوشدن در سر بیوراند و به طبیعت بکر اطرافش خیره شود و با خود بگوید: «آنچه از پنجره آنجا می‌دیدم، زیبایی محض بود، اما چیزی نبود که می‌خواستم».

پرتره

باربارا کامینز؛ عدالت و برابری

باربارا کامینز، نویسندهٔ قرن بیستمی و اهل انگلستان بود. او در نوجوانی، برای تحصیل در مدرسهٔ هنر، راهی لندن شد. کامینز از کودکی به نویسندگی و نقاشی علاقه‌مند بود، اما غیر از چند سالی که در مدرسهٔ هنر تحصیل کرد، تجربهٔ آموزش رسمی دیگری نداشت و تا قبل از مهاجرت به لندن کتاب‌های مقبول زمانه را نخوانده بود. با این حال، او توانست ارتباطات گسترده‌ای با جامعهٔ هنری لندن برقرار کند. باربارا کامینز، به‌عنوان هنرمند و نویسنده‌ای از طبقهٔ فرودست انگلستان، در طول زندگی‌اش از طریق مُدلینگ، نگهداری از حیوانات خانگی، تعمیرات پیانو، خریدوفروش مبلمان و کارهای گوناگون دیگری کسب درآمد می‌کرد. از او یازده رمان و چند داستان کوتاه به جا مانده است.

کامینز، هنرمند متخصص دورهٔ رکود اقتصادی، که فقر فلج‌کنندهٔ آن دوره، جنسیت‌زدگیِ لنده و آدم‌های نامتعارف و حاشیه‌ای نگاه‌ی عمیق دارد. او در بخش عمده «داستان «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم» به مقولاتی مانند توالد و تناسل، کار خانه و ایجادشدن فرصت‌های اقتصادی پرداخته؛ اموری که فمینیست‌های معاصر آنها را مسائلی در زمینهٔ عدالت و برابری می‌دانند.



باربارا کامینز، هنرمند و نویسنده بریتانیایی، نامی است که باید در کنار جسورترین و اصل‌ترین صداهای ادبیات قرن بیستم قرار گیرد. شاهکارش «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم»، نه صرفاً یک خاطره‌نگاری تخیلی، بلکه یک شهادت بی‌برده بر ستم‌های ساختاری است که فقر، بی‌تفاوتی طبقاتی و انتظارات جنسیتی بر جسم و روان انسان‌ها تحمیل می‌کنند. کامینز که خود فرو از طبقه مرفه به فقر مطلق را تجربه کرد، همین تجربه دوگانه را به‌مثابه یک اقتدار بی‌نظیر به قلم خود تزریق کرد.

ماجرا حول محور سوفیا فیرکلاف می‌گردد؛ دختری زیبا و «ناآشنا به دنیا» که در ۲۱سالگی و در اوج ناآگاهی، با چارلز نقاشی بی‌قید و بی‌مسئولیت، ازدواج می‌کند. عنوان کتاب، استعاره‌ای است که کل ماریچ نزولی زندگی او را تعیین می‌کند: وولورت، نماد کالاهای ارزان‌قیمت بود و خرید قاشق‌های عروسی از آنجا، اولین اعتراف تلخ به یک فقر فلج‌کننده و درهم‌شکستن سریع آرمان‌شهر زیست هنری (بوهمی) لندن است. نوع روایت کامینز، دلیل اصلی جایگاه منحصره‌فرد اوست. نثر او با صدای اول شخص سوفیا نوشته شده؛ صدایی که به‌سادگی و «بی‌شلیله پیله» بودن سخاخته می‌شود و فاقه تلاش ادیبانه است. اما این سادگی، یک سادگی فریبنده و «وحشیانه» است. کامینز با تلفیق این لحن به‌ظاهر «معصومانه» با گروتسک عجیب (مانند نگهداری از سمندر آبی) و طنز سیاه، به خواننده اجازه می‌دهد تا با وحشتناک‌ترین واقعیت‌ها بدون فیلتر و اغراق مواجه شود. این سبک منحصره‌فرد است که منتقدی مانند لوسی شولز از «آپرزور» را به این نتیجه رساند که کامینز ندایش «عجیب و شگفت‌انگیز... تراژیک، کمیک و کاملاً دیوانه‌وار است، همگی در یک آن». اگر چه رنج اصلی بر دوش سوفیا سنگینی می‌کند، اما تحلیل کامینز فراتر از قربانی‌کردن صرف زن است.

زایش ازدل تاریکی

متین نوروزی

رمان «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم» نوشته باربارا کامینز، خواننده را به لندن دهه ۱۹۳۰ می‌برد؛ جایی میان فقر، عشق و تلاش برای حفظ کرامت انسانی. کامینز با نثری صادق و بی‌پیرایه، زندگی زن جوانی به نام سوفیا را روایت می‌کند که در کنار شوهرش چارلز، میان آرزوها و واقعیت تلخ فقر در نوسان است. در نگاه نخست، رمان طنزی لطیف و روزمره دارد، اما هر چه پیش می‌رود، حال‌وهوایش به‌تدریج تاریک‌تر می‌شود؛ از شوخی و خنده به ترس و درماندگی می‌رسد، درست مانند ریتم زندگی واقعی. در شناسنامه کتاب، کامینز تنها فصل‌های دهم تا دوازدهم (که مربوط به ازدواج، فقر و زایمان است) را واقعی دانسته است. این بخش‌ها بر پایه تجربه شخصی نویسنده نوشته شده‌اند و ازهمین‌رو، ضربان عاطفی و صداقت درونی عجیبی دارند. کامینز در این رمان و اثر دیگرش مادر و دختر، از زندگی شخصی‌اش الهام گرفته و با مهارتی کم‌نظیر مرز میان واقعیت و تخیل را درهم شکسته است. او در مقام یک مشاهده‌گر تیزبین، از آشناترین موضوعات، آشنادرایی می‌کند و آنها را به چشم تازه‌ای به ما می‌نمایاند. لحن رمان ساده و بی‌آلایش است، اما خام نیست. برعکس، کامینز عامدانه از زبانی ناپیکدست و متغیر استفاده می‌کند تا فراز و فرودهای احساسی زندگی سوفیا را نشان دهد. گاه زبان کودکانه و شوخ است، گاه جدی و تلخ. همین نوسان زبانی، ریتمی زنده و غیرقابل پیش‌بینی به روایت می‌دهد. نثر او بی‌تعارف، صریح و پر از جزئیات است؛ جزئیاتی که در عین سادگی، معنا و وزن عاطفی می‌گیرند. برای نمونه، حیوان خانگی سوفیا (یک سمندر آبی کوچک) نمادی از شکنندگی زندگی و تمای آرامش در دنیای ناپایدار اطراف اوست. کامینز با جسارت و صداقت، به تجربه زن‌بودن، جوانی، و حتی بلاهت‌های شیرین دوران بی‌تجربگی می‌پردازد. تعجب سوفیا و شوهرش از بارداری، در عین سادگی، پر از حس درماندگی است؛ شوهر بیکار، غرور طبقاتی، و تلاش برای پنهان‌کردن فقر از نگاه دوستان و آشنایان، همگی چهره واقعی زندگی در طبقه متوسط پایین را آشکار می‌کند و نقش ناخودآگاه انسانی در مواجهه با مسائل و موقعیت‌ها را به رخ می‌کشد. در پس این موقعیت‌ها، نوعی شرم و ترس از قضاوت دیگران موج می‌زند که هنوز هم در ادبیات معاصر کمتر با چنین صداقتی بیان می‌شود.

سه فصل پایانی رمان که بر محور زایمان و تجربه‌های بیمارستان‌های دولتی است، اوج واقع‌گرایی و جسارت نویسنده را نشان می‌دهد. کامینز برای روایت مراحل زایمان و بارداری یک زن هیچ ملاحظه‌ای ندارد و این تابوشکنی، رمان را به اثری پیشرو بدل می‌کند. او با زبانی صریح و بدون اغراق، رفتار بی‌رحمانه پرستاران، بی‌توجهی سیستم درمانی دولتی و حس تنهایی زن در لحظه تولد را ترسیم می‌کند. بهترین حالت تصویر او از زایمان، در جمله‌ای کوتاه و کوبنده خلاصه می‌شود: «بهترین حالت زایمان این است که در اتاقی تاریک و ساکت، کاملاً تنها باشی». این جمله نه‌فقط بیانگر درد جسمی، بلکه افشاگر تنهایی و انزوای عاطفی زن در ساختار اجتماعی مردسالار و شکل‌گیری تابوها در ناخودآگاه است. ریتم روایت در این بخش‌ها به‌طور محسوسی تغییر می‌کند؛ جمله‌ها کوتاه‌تر، تندتر و گاه نفس‌گیر می‌شوند، گویی خود راوی در حال ازدست‌دادن توان گفتن است. در همین لحظات است که طنز اولیه کتاب جای خود را به ترازدی می‌دهد. این دگرگونی ریتمیک، رمان را از اثری صرفاً اجتماعی به مثنی عمیق و چندلایه بدل می‌سازد. کامینز در تمام طول رمان، زن را نه قربانی، بلکه راوی آگاه و مقاوم نشان می‌دهد. صدای سوفیا، صدای زنی است که از دل محدودیت‌ها برمی‌خیزد و حتی در ضعف و درماندگی، کرامت خود را حفظ می‌کند. در جهانی که او را نادیده می‌گیرد، زبان تبدیل به ابزاری برای بقا می‌شود. او با گفتن، با نوشتن، و با نگاه دقیقش به جزئیات، علیه فراموشی مقاومت می‌کند. «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم» اثری است پر از جزئیات، قاطع و صادق؛ نثری که از تعارف و آرایش فاصله دارد و هنوز هم، با وجود گذر زمان، از نظر نوع روایت احساساتی نظیر شرم و درماندگی و ترس و تعجب، تازه و نادر به نظر می‌رسد. کامینز در این رمان نه‌تنها داستانی درباره فقر و عشق می‌گوید، بلکه از رنج، تاب‌آوری و هویت زنانه سخن می‌گوید. از زنی که در دل تاریکی، صدای خودش را می‌یابد.

مروری بر «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم»

فقر حقیقت محض بود



آزاده فردوسی

او شبکه‌ای درهم‌تنیده از بی‌مسئولیتی و انحطاط اخلاقی را ترسیم می‌کند که مردان داستان نیز قربانیان آن هستند. چارلز درحالی‌که یک «مرد» است، از ایفای نقش سنتی خود در تأمین مالی وحشت دارد. او نه یک شرور یک‌بعدی، بلکه مردی ضعیف است که در مواجهه با فشار تأمین مالی، عصیان می‌کند و با صراحتی تکان‌دهنده می‌گوید: «من از این زندگی خانگی متنفرم... بچه‌ها برای من هیچ معنایی ندارند... من ممکن است غیرانسانی و خودخواه باشم، اما باید باشم، چون زندگی کوتاه است». این اعتراف، او را به نمادی از مردان ناتوان شده توسط ساختارهای مالی تبدیل می‌کند که با بی‌مسئولیتی، تنها رنج را به خانه زامی‌گردانند و خود، در انحطاط اخلاقی غرق می‌شوند. دایره این ظلم ساختاری با ریاکاری طبقه بورژوازی کامل می‌شود. در فصول مربوط به مرگ یکی از اعضای خانواده، مادر چارلز (وا) و مادر زن متوفی، در رقابتی تنگاتنگ، حتی مراسم تدفین را برای چانه‌زنی بر سر اموال و اخراج پیشخدمت‌ها به حاشیه می‌رانند. این بی‌تفاوتی و انحطاط عاطفی طبقه‌ای است که در ثروت خود غرق است، اما عاری از هرگونه همدلی طبقاتی و انسانی است و به جای حمایت، سوفیا را به خاطر انتظار پشتیبانی مالی مورد سرزنش قرار می‌دهند. ماجرای سوفیا یک سیر قهقریایی را دنبال می‌کند؛ فشار مالی به حدی است که منجر به مواجهه بی‌رحمانه او با حقایق بدنی و نهایی زندگی می‌شود: سقط جنین اجباری به خواست چارلز و سپس مرگ فرزند دوم، بر اثر تب مسمم‌کننده که سوفیا مستقیماً آن را به فقر و حماقت گره می‌زند. در اینجا ریتم داستان به اوج تندی خود می‌رسد؛ ریتمی که به طور عمدی

تلخ، رئالیستی و بی‌آلایش است. این ریتم شتاب‌گرفته از رنج، توسط اعتراف معروف کامینز در ابتدای کتاب، تقویت می‌شود: «تنها چیزهایی که در این داستان حقیقی هستند عبارت‌اند از ازدواج، و فصل‌های ۱۱،۱۰ و ۱۲، و فقر». این تأکید نویسنده بر حقیقت «فقر» و فصلوی که زایمان سوفیا در بیمارستان خیره‌ه دولتی را با جزئیاتی خشن (مانند گازگرفتن دست‌ها برای خفه‌کردن فریاد از ترس پرستاران) شرح می‌دهد، رمان را به یک سند گواهی بر شرایط تاریخی و بی‌رحمانه درمان فقرا تبدیل می‌کند. با این حال، ریتم کلی داستان در یک ساختار حلقه بسته هوشمندانه تنظیم شده است. کامینز داستان را با تضمینی از رهایی شروع می‌کند؛ اینکه سوفیا «ناراحت نیست». این نوید رستگاری، رنج‌ها را به‌مثابه آزمونی برای «تاب‌آوری» و «رشد شخصیتی» سوفیا بر جسته می‌کند. سوفیا در نهایت، با عصیان علیه این زندگی تحمیلی، از ناآگاهی به قهرمانی می‌رسد و یک مسیر جدید و خوش‌بینانه را آغاز می‌کند.

«قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم»، با ترجمه شایسته نیما حسن‌ویجویه، اثری است که خوانش آن ضروری است، زیرا فراتر از یک درام خانوادگی، فقر را به‌مثابه یک مسئله عدالت عمیق تحلیل می‌کند. کامینز فقر را به‌عنوان یک نیروی فعال، مسئول و تبادکننده به تصویر می‌کشد و آن را مستقیماً به مسائل تولیدمثل و فرصت‌های اقتصادی زنان گره می‌زند. این صدای یکنانه و بی‌پروا، درسی در باب مقاومت و بقا می‌دهد؛ سوفیا در طول داستان رنج‌های هولناک را تحمل می‌کند، اما هرگز تلخ و لجوج نمی‌شود. در نهایت، میراث کامینز در توانایی او برای آمیختن بی‌واسطگی و طنز سیاه با عمق تروما نهفته است؛ امری که او را به یکی از اصل‌ترین و تأثیرگذارترین صداهای ادبیات کلاسیک بریتانیا بدل ساخته است.

شومی وترس به سراغم آمده، پس داستانم را می‌گویم

وحیدگودرزی

رمان باربارا کامینز فرم جالبی دارد؛ سوفیا قصه خودش را برای دوستش هلن تعریف می‌کند. هلن می‌رود خانه تا می‌تواند گریه می‌کند و شوهرش برای سوفیا ظرفی توت‌فرنگی می‌آورد و دوج‌رخه سوفیا را تعمیر می‌کند. دیگر خبری از هلن نمی‌شود تا پایان رمان که مجدد سروکله‌اش در صفحه پایانی داستان پیدا می‌شود. روایت آشنایی راوی با هلن و قصه‌گویی برای او همه‌اش در یک‌ی، دو صفحه پایانی اتفاق افتاده است. وجود هلن یک بهانه برای شروع یک قصه‌گویی به زبانی ساده و صریح که با همین زبان پیش‌پاافتاده دره‌های عمیق زندگی را روایت کند و مخاطب دچار کاتارسیس شود. باربارا کامینز در قالب شخصیت اصلی داستان، سوفیا راوی زندگی زیستهٔ خودش است. کامینز بیشتر شیفته روایت و ماجراس‌ت. همین باعث می‌شود خیلی به دیالوگ اهمیت ندهد و صحنه‌پردازی را هم تا جای ممکن موجز و مختصر رقم بزند. ماجرا اما با ریتم تندی پیش می‌رود با زبانی ساده و پیش‌پاافتاده اما موفق در بیان عمیق‌ترین احساسات بشری. نظرگاه رمان اول شخص است و راوی عادت به پیچیده حرف‌زدن ندارد، همین امر کمک درخشانی به شناخت و درک ساده‌ای از شخصیت می‌کند.

جایی از داستان راوی قرار ی پرگرین در یک بار دارد، سوفیا که زن جوان خامی است در مقابل پرگرین دنیاده به‌سادگی می‌گوید، اسم هیچ‌کدام از نوشیدنی‌ها را نمی‌شناسد و نمی‌تواند از روی ناآگاهی پیشنهادی بدسد، مخاطب به همین سادگی دستگیرش می‌شود که سوفیا چیز زیادی از زندگی نمی‌داند و آمده است که تجربه کند و تاوان تجربه‌کردن را بپردازد. یکی از ویژگی‌های داستان‌گویی مدرن این است؛ اتفاقاتی برای شخصیت می‌افتد که از قرار می‌بایست موجب خوشبختی او شوند اما تعادل شخصیت را بر هم می‌زنند و تا زمان برگشت مجدد به نقطه تعادل خود تاوان سنگینی می‌دهد. برای سوفیا نیز از این قرار است؛ سوفیا با ازدواج قرار است خوشبخت شود اما چارلز را همدمی بی‌رحم و بی‌تفاوت می‌یابد. به ارتباطی دیگر نمی‌برد تا ملال زندگی‌اش را فراموش کند و حضور در این ارتباط فجاییعی برای او به دنبال دارد که شخصیت را تا مرز مرگ می‌کشاند. حتی ارثی به او می‌رسد اما بعد از ته‌کشیدن پول ارثیه به بن‌بستی می‌رسد که تesh خروج از زندگی با چارلز، پوشالی‌دین پناهگاهی به نام پرگرین و رفتن تا دم مرگ است. سوفیا با پناه‌بردن به مزرعه و مشغول به کار شدن در آنجا حاشیه امنی برای خود می‌سازد، اما ورود یک نقاش به روستا و آشنایی‌اش با سوفیا کافی است که تعادل شخصیت مجدد بر هم بخورد و یاد و خاطرات زندگی گذشته‌اش در لندن موجب رنجشش شود و زندگی روستایی را با آن‌همه آرامش که نصیبش کرده، مهمل و پوچ بداند.

اتفاقات در پایان داستان و به شیوه رمان‌های کلاسیک به‌سرعت و خیلی ناگهانی پیش می‌روند. ورود رولو نقاش به دهکده و آشنایی‌اش با سوفیا، به‌وجودآمدن عشق میان رولو و سوفیا، ازدواج آنها، نقل مکان سوفیا به لندن و پیداکردن خانه رؤیاهایش و ساختن حوضی آبی با ماهی‌های قرمزرنسک که تبلور رؤیاهای شخصیت است، و در ادامه رفتن به ماه عسل و احساس عمیق خوشبختی بعد از آن همه مشقت، تنها در چند صفحه پایانی اتفاق می‌افتد. آمدن رولو هیچ تمهیدی ندارد، آشنایی‌اش با سوفیا سریع اتفاق می‌افتد و سررازیرشدن آن همه خوشبختی و گرهِ‌گشایی‌های داستان به ناگهان و یکباره اتفاق می‌افتد. اما با وجود این خوشبختی و پایان خوش، ترس از گذشته بر روی سوفیا سایه انداخته است؛ ترس ازدست‌رفتن همسر و فرزندش مدام با اوست. با دیدن دوباره پرگرین سایه شوم زندگی گذشته‌اش را مانند عنکبوتی می‌بیند که به طرفش می‌خزد. و این شومی و ترس است که بهانه‌ای به او می‌دهد برای گفتن قصه زندگی‌اش به هلن، یا در واقع به ما.

شیرازه

صورتک مدرنیته

ظاهر زنگونی

باربارا کامینز نویسنده‌ای است که هم‌زمان چند قالب را در رمان‌هایش جا می‌دهد. رمان‌هایش به زندگی‌نامه و ناداستان پهلو می‌زنند. اولین رمانش «خواهران کنار رودخانه»، در سال ۱۹۴۷ منتشر شد. در این کتاب، دوران کودکی‌اش در دهه اول قرن بیستم در خانواده‌ای عجیب‌وغریب را روایت می‌کند. رمان دومش «قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم» در سال ۱۹۵۰ منتشر شد. در این کتاب، کامینز به جوانی و ازدواج ناموفقش در دهه سی می‌پردازد. فصل‌های آخر کتاب که زندگی در روستا را ترسیم می‌کند، به برهه ورشکستگی کامینز و زندگی‌اش در روستا برمی‌گردد. حتی میل شخصیت اصلی، سوفیا، به نگهداری حیوانات و مدلینگ برگرفته از شغل‌های کامینز است. این دو کتاب در ادامه یکدیگرند و هرکدام یک فصل از زندگی نویسنده‌اند. اتفاقات با جزئیات ظریفی شرح داده شده و احساسات متناقض با ساخت تصویر توصیف شده است. همین‌طور کامینز تعبیر خاص خود را دارد؛ مثل تعبیر زایشگاه به زندان که در متون داستانی کمباب است. اما این کتاب در سطح زندگی‌نامه باقی نمی‌ماند و برهه‌ای تاریخی در انگلستان را هم به نمایش می‌گذارد. به دلیل حضور پررنگ شخصیت‌های هنرمند در کتاب، ابتدا به هنر می‌پردازیم. مجسمه‌سازی عظیم‌ترین موفقیت هنر انگلستان در سده بیستم بود. هنرمندان انسان را بارها در آثار خود به نمایش گذاشتند. توجه به این هنر در کتاب و در شخصیت اصلی مشهود است. از طرف دیگر به شرایط اجتماعی-اقتصادی آن دوره پرداخته است. دوران بعد از جنگ جهانی دوم که فقر اروپا را فراگرفته است. تولید صنعتی این قاره در مقایسه با ۱۹۳۹، حدود پنجاه درصد و تولید کشاورزی در حدود یک‌سوم در روپای غربی کاهش یافت. جدا از اقتصاد، قواعد اخلاقی و سنتی از بین رفت و طلاق افزایش پیدا کرد. همه چیز در راستای نابودی سنت پیش رفت و ارزش زندگی اجتماعی کم شد. حال باید دید در مقابلش ارزش چه بالا رفت؟ در کتاب تاریخ اروپا از قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم‌ویکم می‌خوانیم: «جوامع اروپای غربی از زمان جنگ در جهت تأکید فراینده بر فرد تحول یافتند. اکید بر فرد منجر به این شد که آزادی به‌عنوان ارزشی مطلق تلقی شود. اما عواقب این تغییرات چه بود؟ کامینز در قالب تیپ‌های مختلف، این تغییرات را به نمایش می‌گذارد. دسته اول مردانی هستند که از زیر بار مسئولیت زندگی، شانه خالی می‌کنند. در مقابل زنان سر کار می‌روند اما از وظایف‌شان در خانه کاسته نمی‌شود. فرانسسیس فوکویاما در کتاب «پایان نظم» می‌گوید: «اگر روزی مردان جوان مجبور به پذیرش مسئولیت کارهای خود بودند، اکنون شاید آزادی زنان -به طور کتابی- موجب آزادی عمل هرچه بیشتر مردان شده باشد». دیگر نشانه آزادی مردان را می‌توان در گرایش زیادشان به هنر دید. کامینز هنرمندان را در قالب شخصیت‌هایی به دو دسته تقسیم می‌کند: هنرمندانی که به مسائل مالی خانواده توجهی ندارند و جز کارشان به چیزی فکر نمی‌کنند. گروه دیگر هنرمندانی که می‌خواهند از هنر، پول درآورند. تغییرات دیگر مربوط به مسائل اخلاقی و آیینی است. دراین‌باره کامینز تألیست‌هایی می‌سازد که هنوز ردپای باور به خدا در آنها هست و شاید هنوز در دل‌شان به مجازات باور داشته باشند اما مثل مادام بـواری در اروپای اواخر قرن نوزدهم خودکشی نمی‌کنند. اینجا مادام بوواری کلاسیک لباس مدرنیته پوشیده. برخوردشای پس از این اتفاق هم به همان نسبت مدرن است. انگلستان در خاموشی دوران گذار از سنت به مدرنیته را دارد طی می‌کند. کامینز به‌خوبی این گذار را در طی رمان نیز نشان می‌دهد. سوفیا اول و آخر داستان دو نفرند. خودشنیده پایه‌پای نویسنده شاهد این تغییرات است؛ تغییرات فرد و جامعه. دو عنصری که به هم گره خورده‌اند.